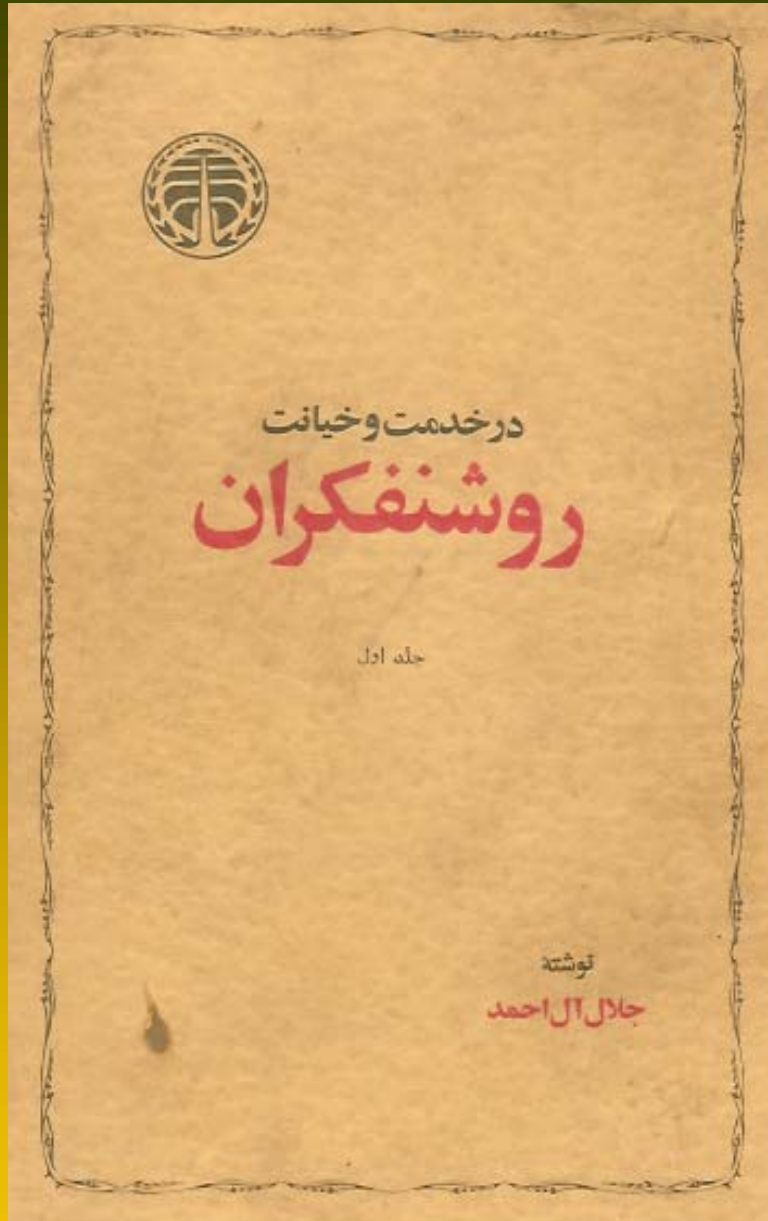




۳۷

جلال آل احمد : روشنفکر چیست ؟ کیست ؟



جلال آل احمد

در خدمت و خیانت روشنفکران

جلد اول

چاپ اول: ۱۳۵۷ ه. ش

چاپ: چاپخانه سپهر

حق چاپ و انتشار چاپ اول منحصراً متعلق به شرکت سهامی انتشارات خوارزمی است و در چاپهای بعدی اولویت در چاپ و انتشار بسا این شرکت است.



فهرست

۹	درآمد
۱۷	۱. «روشنفکر» چیست؟ کیست؟
۵۵	۲. روشنفکر خودی است یا بیگانه
	ضمیمه اول: پیدایش روشنفکران
۸۹	آنتونیو گرامشی
۱۱۰	ضمیمه دوم: تخمین آمار صاحبان مشاغل روشنفکری در ایران
۱۲۷	۳. زادگاه‌های روشنفکری
	ضمیمه سوم: روشنفکران چینی و غرب
۱۸۹	وای. سی. وانگ
۱۹۹	ضمیمه چهارم: تصور «نخبه حقیقی» در علم الاجتماع و تاریخ
۲۰۲	استدراك



۱

«روشنفکر» چیست ؟ کیست ؟

(۱) «روشنفکر» چیست ؟

«روشنفکر» تعبیری است که نمی‌دانم کی و کجا وجه کسی آن را به جای «انتلکتوئل»^۱ گذاشته . و این البته که ما بازاری است غلط . وای مصطلح شده است . پس بگوئیم يك «غلط‌مشهور» . و ناچار مجاز . نمی‌خواهم بگویم که چون يك نامگذاری غلط داشته‌ایم - یعنی چون يك مفهوم غلط ذهنی داشته‌ایم - ناچار غلط‌های دیگر و غلط‌کاریهای دیگر در عالم خارج به دنبال آن حادث شده . یا در دنبال يك اسم عوضی - مسما هم عوضی از آب درآمده . ولی آنچه در همین قدم اول روشن است اینکه «روشنفکر» را به عنوان ترجمه «انتلکتوئل» به ما تحویل داده‌اند . و چون ترجمه دقیقی نیست ناچار هدایت دقیقی هم به چیزی در آن نیست . و چون تکلیف خود این مفهوم تاکنون معلوم نبوده است عجیبی نیست اگر تکلیف آنکه چنین مفهومی به او اطلاق می‌شود نیز معلوم نباشد . به این طریق يك نکته دیگر هم روشن می‌شود و آن اینکه اگر بخواهیم تکلیف بحث روشن

1. Intellectuel.



باشد اول باید در معنی نامها و تعبیرها اتفاق نظر کنیم . پس ببینیم اصل فرنگی این تعبیر از کجاست و به چه معنی است . کلمه «انتلکتوئل» در زبانهای فرنگی از اصل «انتلکتوالمیس»^۱ لاتین آمده . که نوعی اسم مفعول است . یعنی ترکیبی است صفت مانند از «انتلی گره»^۲ که مصدری است لاتینی - به معنی «فهمیدن» - درك کردن - یا هوشمندی . ناچار به جای «انتلکتوئل» بهترین تعبیر فارسی «هوشمند» یا «فهمیده» را باید می گذاشته ایم . یا با توجه به مفهوم اجتماعی کلمه و هدایت خاصی که در آن است از رهبری و پیشوائی - بایست «برگزیده» را یا «فرزانه»^۳ را یا «پیشاهنگ» را به جایش می گذاشتیم . گرچه این هر دو سه کلمه از نظر معنی ، با اصل دورند . با توجه به اینکه «انتلی گنسیا»^۴ را هم داریم که خود در زبانهای فرنگی از راه ادبیات مارکسیستی روس نفوذ کرده - به معنی جماعت هوشمندان و زیرکان روس که تربیت اروپائی دیده بودند و قادر بودند به درك زودرسی از وقایع اجتماعی ؛ و دعوی رهبری داشتند و خود پیشاهنگ بودند برای هر تحول سیاسی و اجتماعی .

به این ترتیب است که «روشنفکر» به فارسی سرایت کرده . و چون درین دفتر نه دعوی لغت سازی هست و نه داعیه لغت پیرائی - و نه اصلاً احتیاجی به این کارها هست - و چون «روشنفکر» تعبیری است که نه زشتی خاصی دارد و نه گوش را می خراشد و نه چشم را ؛ و ناچار در زبان جاگرفته و جواز عبور یافته ؛ پس بپردازیم به تحدید

1. Intellectualis. 2. Intelligere.

۳. و این تعبیر، است که عجله و آندیش و هنر و سران کرد . در شماره های ۶ و ۷ سال ۱۳۴۴.

4. Intelligencia.



حدود آن در معنی و در عالم خارج . و غرض این دفتر یافتن حدود تعریف این اسم و این کلمه است از طرفی - و یافتن مشخصات مسمای این اسم . یعنی که طرحی ریختن از گذشته «روشنفکر» و پیشنهادی برای آینده اش . اینکه از کجا می آید و چرا می آید و به کجا رسیده و به کجا می رود یا باید برود . چون روشن است که اگر از اول به جای «انتلکتوئل» هوشمند را گذاشته بودیم یا فرزانه را یا دیگر تعبیرهای نیمه معادل را که برشمردم - کار آسانتر بود . گرچه مفهوم گنگ می ماند . چرا که هدایت خاص به « رهبری » در آن پوشیده می ماند . اما در معنی اسم و وظائف مسما گنگی پیش نمی آید . و آنوقت هر کاری - هر موسیقی دانی - هر آخوندی - هر معلمی - هر دلالی - با هر وزیری می توانست هوشمند یا زیرک یا فرزانه یا برگزیده باشد یا نباشد . یا این یکی کمتر از آن یکی لایق چنین اطلاقی باشد . اما حالا که «روشنفکر» را داریم آیا می توان هیچ وزیری را « روشنفکر » ندانست ؟ یا ممکن است هر بنفالی و عطاری را روشنفکر دانست ؟ یا اصلاً روشنفکری در حوزه موسیقی و نقاشی هم مطرح هست یا می تواند باشد ؟ در حوزه معماری و دیگر هنرهای غیر کلامی چگونه ؟ می بیند که روشنفکری گویا فقط در حوزه های مطرح است که با « کلام » سروکار داریم و با هنر است خاصی که « گفته » و « نوشته » دارد . به این طریق گمان می کنم در همین قدمهای اول بدیگی دو نکته رسیده باشیم .

وقتی می گوئیم « روشنفکر » از نظر دستور زبان فارسی صفتی مرکب بکار برده ایم مثل « سفیدرو » یا « سیاه دل » . یعنی کسی که دلش سیاه است یا رویش سفید . پس روشنفکر نیز یعنی کسی که فکرش روشن



است . روشنفکر = دارنده فکر روشن . بیدقتی در ترجمه روشنفکر از « انلیکنوتل » یکی از همین جا روشن می شود . آخر این چه جور جنعی است که فکرش روشن است؟ و مگر نه اینکه روشنائی یا روشن کنندگی لازمه هر فکری است؟ «فکر» (یعنی اندیشه) بمحض اینکه امکان فعلیت یا فعالیت یافت در افکار ذهن صاحبش روشنائی و وضوح پدید می آورد. یاد حوزة مسئله ای که موضوع فکر و اندیشه بوده . در این باره حرف آخر را «افضل الدین کاشی» زده . از «درشتم از سخن- در دانش و داننده و دانسته» :

«ما به لفظ دانش نخواهیم جز روشنی و پیدائی وجود چیزها . و نه بدانسته جز چیز روشن و پیدا . و نه بداننده جز علت و سبب روشنی و پیدائی چیزها . [و به روشنی و پیدائی نخواهیم مگر تمامی وجود چیز] و به بی دانشی نخواهیم مگر پنهانی و پوشیدگی وجود چیزها . و نه به نادانسته مگر پوشیده و پنهان . و پیدائی و پنهانی چیزها مردم را در خود بود . و به لفظ خود = نفس نخواهیم در این موضع . که چیزها در نفس مردم یا پیدا یا پنهان باشند . چیز پیدا را دانسته و یافته گویند و ناپیدا را نادانسته و نایافته.»^۱

به این تعبیر شاید بهتر این می بود که « دانشمند » را به جای روشنفکر بکار می بردیم . اما خواهیم دید که دانشمند تعبیری است بسیار عام برای جمع کثیری که احتمالاً هیچ يك از شرایط روشنفکری در آنان جمع نیست . اما به هر صورت این نکته هم روشن شد که

۱. جلد اول مستطاب افضل الدین محمد کاشی - انتشارات دانشگاه تهران - به تصحیح مینوی و مهدوی . چاپ ۱۳۳۱ . صفحه ۵۳ (۱۹۷) .



روشنفکر چیست ؟ کیست ؟ ۲۶

«روشنفکر» کسی است که صاحب «فکر»ی باشد . یعنی اهل اندیشیدن باشد . یعنی اول کسی باید فکری داشته باشد و اندیشدای، تأنویان او را روشنفکر دانست . و آنوقت آیا کسی که فکری دارد و اهل اندیشه است خود بخود روشنفکر هم هست ؟ یا باید حاصل اندیشه و فکر خود را به دیگران ابلاغ کند ؟ اینجا است آن هدایتی که در روشنفکری به مفهوم «رهبری» و «پیشوائی» هست .

از طرف دیگر اگر توجه کنیم که در همین فارسی ما: «کوتاه فکر» و «آزاد فکر» هم بکار می‌رود - ازلی بی‌اینکه ترجمه از فرنگی باشد و دومی به ترجمه از *Libre Penseur* - و با فجوائی از آنچه در حوزه روشنفکری مطرح است - رضایت خواهیم داد که تا پیدا شدن تعبیر تازه‌تر و رساتر و زندگی‌دتری به همین «روشنفکر» قناعت کنیم و غم ریشه و اصل و مشتقات را به لغت‌سازان بگذاریم و کارمان را دنبال کنیم.

در همین اول بحث فوراً باید تذکر داد که «روشنفکر» خود در اصل ترجمه‌ای است از «منورالفکر» که در دوره مشروطه باب شد . در همان زمان که فرزندان اشرافیت از فرنگ برگشته، قانون اساسی بلژیک را داشتند به اسم قانون اساسی ایران ترجمه می‌کردند . در همان زمان که مردم کوچه و بازار برای نامیدن چنین آدم‌هایی به تقلید از روحانیت «فکلی»، «مستفترنگک»، «منجدد»، «تجدد خواه» بکار می‌بردند . در همان زمان، آن حضرات خود را «منورالفکر» نامیدند . به ترجمه از *Les Eclairés* فرانسه . یعنی روشن شدگان . و ملاحظه می‌کنید که میان «روشن شدگان» و آنچه از افضل‌الدین نقل کردم چند تبعاعدی نیست . گرچه آن حضرات مستفترنگک هرگز توجیهی به چنین



متنی نداشته‌اند. شاید با میرزا آقاخان کرمانی و گردانندگان «صور اسرافیل» و نیز با منشآت ملوکم‌خان بود که این تعبیر سر قلم آمد که حرف و سخن تازه‌ای در سیاست و اجتماعیات داشتند و بیشتر توجهشان به پیشوایان قرن هجدهم فرانسه بود که خود را Les L'clairés (روشن شدگان) و دوره خود را قرن روشنائی = Siècle de la lumière می‌نامیدند. و من در «غرب‌زدگی» بسرعت نشان داده‌ام که همین سنگ اول بنا بود که کج گذاشته شد^۱. اگر پیشوایان فکری آن دوره در فرانسه خود را چنین نامیدند شاید به این علت بود که دنیای تاریخ قرون وسطائی اروپا را که زیر سلطهٔ تحجر مسیحیت بود پشت سر گذاشته بودند. و شاید به تعبیر این بود که به مقدماتی از علوم دست یافته بودند یا به هنر؛ که موضوع دایرة المعارف می‌کردند. و شاید چون دوره «نوزائی» - رنسانس را گذرانده بودند و به هزار تعبیر دیگر. اما معلوم نیست پیشوای فکری صدر مشروطه به چه تعبیر حنی در نامگذاریها از ایشان تقلید می‌کرد؟ آیا «رنسانس» را در هنر گذرانده بود؟ یا «دایرة المعارف» نوشته بود؟... این بحثی است که به جای خود خواهد آمد. فعلاً به این مطلب بپردازم که در دنبال همین تعبیر «منورالفکر» بود که «تنویر افکار» شد سر لوجهٔ برنامهٔ مطبوعات و فرهنگت دوران مشروطه تا اوائل دورهٔ بیست ساله. و بعد هم که «پرورش افکار» دورهٔ بیست ساله پیش آمد (و آیا نه با از نیاطی با همین منورالفکری و تنویر افکار؟ یا به عنوان جانشین هدایت شده و تبلیغاتی آن؟) و لغت‌سازی فرهنگستان

۱. مراجعه کنید به صفحه ۳۳ به بعد دفتر غرب‌زدگی. دفترى که بمجله چاپ شد و منجمانده پخش گردید و در باره اش بیش از همه زدند تا نقدی و بده ستانی. و جوابی به ایجاد شعوری که تنها دعوی آن دفتر بود.



در ذهن حضرات « منورالفکر » ها اثر کرد - « منور » را ترجمه کردند به « روشن » و الف و لام عربی را هم برداشتند و بکمر تبه پس از شهریور ۱۳۲۰ دنیای ما پر شد از « روشنفکر » ا از طسرفی به عنوان جانشین روشن شدگان Les Eclairés و از طرف دیگر به عنوان میراث‌خوار هوشمندان و فرزاندگان Les Intellectuels .

نکته دیگری را که دربارهٔ معنی اصلی روشنفکری در همین آغاز کار باید توضیح داد این است که یکی از خواص روشنفکری یا از لوازم آن در تعبیر اصلی فرنگی‌اش - آزاداندیشی یا آزادفکری بوده است . یعنی Libre Penseur . و این آزاداندیشی البته که در مقابل سلطهٔ مسیحیت کاتولیک با جبروت سلطنت زمینی پاپ‌ها در رم نوعی توجیه شده بوده است با آنچه از « نکیزبستون » خوانده‌ایم و آن گرفتاریها که برای امثال « گالیله » فراهم می کردند یا کشتاری که در قرن ۱۳ میلادی از « آلپی ژوا » ها در جنوب فرانسه کردند یا آنهمه جنگ‌های مذهبی سی ساله و صد ساله میان فرق مختلف مسیحیت که منجر شد به قیام « لوتر » در آلمان و تجدید نظر در اعتقادات و گریختن‌های مکرر از حوزهٔ اقتدار پاپ . و کار این آزاداندیشی در کار حضرات روشنفکران فرنگ تا آنجا پیش رفت که به ارتداد کشید و بخصوص پس از آن آیهٔ معروف مارکس که « مذهب افیون عوام الناس است » سر لوحهٔ برنامهٔ روشنفکری در فرنگ شد مخالفت با پاپ و کلیسا و مسیحیت . و جالب اینکه روشنفکران ما نیز بی اینکه عقده‌ات و مؤخرات کافی برای چنین ارتدادی در دست داشته باشند درین زمینه هم مقلدان صرف روشنفکر فرنگی در آمدند . و این نیز نکته‌ای است که به تفصیل از آن



سخن نخواهم گفت . فعلاً بپردازم به تعیین حدود و حصر معنی «روشنفکر» . وقتی می‌گوئیم «روشنفکر» متوجه این نکته هستیم که هر آدمی در حدودی قدرت تفکر دارد . چه يك دهقان در رسیدگی به امور آب و گاو و مزرعه‌اش - چه يك نویسنده در برخورد با مسائل حیاتی و عمومی و کلی يك اجتماع . پس آیا می‌توان گفت در هر کس نطفه‌ای از روشنفکری هست ؟ یعنی اگر يك دهانی بهتر از دیگران به امور آب و گاو و ملکش رسید آیا در میان همسران خود روشنفکر است ؟ می‌بینید که با این نوع مثالها از مقوله روشنفکری پرت می‌شویم . اما جواب چه مثبت باشد چه منفی همین سؤال خود نقطه انکائی است زیرا پای پیش‌بینی يك آینده وسیع برای روشنفکری . اما به هر صورت حدود این قدرت تفکر - حدود دنیای ذهنی يك آدم است . و بسیار ساده است که این دنیای ذهنی هر آدمی وقتی بسته است که دنیای خارجی در دسترس آن آدم بسته باشد . و برعکس . یعنی بستگی و گستردگی دنیای ذهنی هر کس رابطه مستقیم دارد با تجربه‌ای که همان کس از دنیای خارج کرده . و این تجربه یا مستقیم است که به قول قدما «سیر آفاق» باشد . یا غیر مستقیم است ، از راه کتاب و مدرسه و معلم و آزمایش . و حتی سیر آفاق نیز وقتی عامل تحول در منش آدمی است که زمینه‌های اصلی تکامل روحی را در مدرسه بدو داده باشیم . یعنی الفبای اکتساب علوم و تجارب را در اختیار او گذاشته باشیم . پس خیلی ساده است اگر هم درین آغاز کار حدس بزنیم که اساس روشنفکری در هر جا - چه ایران چه خارج - بر مدرسه نهاده است ، و مدرسه یعنی چه ؟ یعنی کوچکترین واحد یا اولین حوزه آموزش فرهنگ و علوم ، ازین مدرسه



به عنوان یکی از «خاستگاه»ها یا «زادگاه»های روشنفکری در صفحات بعد سخن خواهم گفت .

پس از این مقدمات اجازه بدهید اشاره ای هم بکنم به این نکته که وقتی می گوئیم «روشنفکری» متوجه هستیم که سخن از «روشن بینی» هم هست ، البته نه به معنی مخصوصی که بر کار یکی از حواس اطلاق می شود. چون «دیدن» به معنی ساده اش (یعنی یکی از حواس) دریچه ای است از دنیا به ذهن آدمی ، و ناچار به فکرش . به این ترتیب «دید» هر کس ممکن است ننگ باشد یا گسترده ، تاریک باشد یا روشن . اما می دانیم که ممکن است کسی کور باشد اما روشنفکر هم باشد و بعکس . پس غرض از دید (در جهان بینی) تنها دید چشم نیست . شاید همان باشد که قدما «چشم دل» می گفتند و ما امروز «جهان بینی» می گوئیم. پس در این قلمرو ، «دیدن» به معنی بزرگتری مطرح است که «دید داشتن» باشد یا «قدرت دیدار» . یا «بینش» . همان جهان بینی . و این البته که از لوازم حتمی روشنفکری است . گرچه حتی به صورت ساده اش نیز «دیدن» - به عنوان یکی از حواس - در امر روشنفکری مؤثر است . چون در هر صورت «دید» یک آدم در ساختمان فکری اش همان اثری را دارد که قدرت یا ضعف عضلات دست یا پا در ساختمان بدن . اما دنیای دیده های فراوان را دیده ایم که خنگند و گنگ . و کتاب خوانده های بسیار را می شناسیم که هر را از بر نمی شناسند . و در کجا ؟ - در حوزه مسائل اجتماعی و ابلاغ حقیقت ، (و متوجه باشیم که این سؤال و جواب یکی از خطوط اصلی تعیین کننده مرز روشنفکری است .) با اگر کلی تر بگوئیم هر وقت سخن از صلاح جامعه می رود .



با هر وقت که فرد از انفراد خود منفک می شود و به اجتماع می پردازد. و این یعنی از چاه و چاله خود و خانه خود و شهر و زبان خود و ولایت و مذهب خود در آمدن و جهان را به صورت واحد گسترده ای از بشریت دیدن با مردم و زبانها و آداب گوناگون و فرهنگها و مذاهب مختلف . یا به این معنی که از عهد بوق چشم پوشیدن با اعتقاداتش و آدمهاش که گمان می کردند اشرف مخلوقات اند و بر کره خاک منت نهاده اند. یا به این معنی که هر وضع موجود را قضای آسمانی نپنداشتن بلکه در صدد توجیه علتها و سببهای آن وضع بر آمدن. یا به این معنی که به جای تصور و خیالپردازی تنها در باره وضعی بهتر - جرأت اقدام برای ایجاد وضعی دیگر را در خود داشتن؛ و برای ساختن این «وضعی دیگر» با مقایسه تاریخی و اجتماعی گز و مقیاسی هم در اختیار داشتن .

يك نكنه ديگر. وقتی می گوئیم روشنفکر متوجه هستیم که «تفکر» آن قسمت از قدرت عقلانی است که می تواند از مجموعه انبان ذهن (تخیل - حافظه - احساس - و الخ ...) در هر لحظه آنچه را که لازم دارد بر بگزیند. و این گزینش مواد اندیشه، هر چه سریعتر و دقیقتر و به جاتر باشد ناچار قدرت تفکر حادثتر، زنده تر و فعال تر است. و ناچار مقدمات روشنفکری در صاحب چنین اندیشه ای فراهم تر. اما به همان اندازه که يك کور مادرزاد حافظه بصری ندارد - یا يك کر مادرزاد حافظه سمعی - گذشته از اینکه هر يك از ایشان دنیای ذهنی ناقص تر و خام تری دارد تا يك آدم سالم - هر کدام از ایشان لنگی های دیگری نیز در کار سایر عوامل تعقل پیدا می کنند. مثلاً يك کور که رنگ را نمی شناسد ناچار نسبت رنگها را هم نمی شناسد. پس دنیای هنر نقاشی



به روی او بسته است و همینطور ... همین نسبت برقرار است در مورد کسی که رابطه علمی و علمی اشیاء را نمی شناسد ، یا از رابطه اقتصادی وقایع سیاسی و اجتماعی بی خبر است . پس بسته بودن کامل يك دريچه ذهنی - در کار دريچه های دیگر نیز گرچه باز باشند اثر می گذارد . به هر صورت هر کس بسته به اینکه دنیای ذهنی خام تر یا پخته تری داشته باشد در مقابل وقایع و امور جهان عکس العمل های دیگری دارد . مثالی بزنم . زلزله ای رخ می دهد یا خورشید می گیرد . يك مرد عامی به عنوان عکس العملی در مقابل این دو واقعه نماز آیات می خواند . یا طشت مس می زند . چرا که علت زلزله و کسوف هر دو برای او ناشناخته است . برای او این هر دو از عالم «غیب» اند . و می دانیم که «خرافات» دريچه دید مرد بدوی است به عالم غیب (متافیزیک) یا کلیدی است به دست او برای راد یافتن به عالم غیب . یا «حرز جواد»ی است در اختیار او برای دفع شراحتی آن عوالم .

پس بنای عکس العمل مرد عامی درین موارد بر آموخته های شفاعی و سنتی است . یا بر تربیت کلثوم ننه ای که بازگشتش به دوره بدویت است که در آن ترس از مظاهر طبیعی عامل محرک انسان بود . ولی عکس العمل روشنفکر در مقابل چنین وقایعی بر شناخت علوم و تجربه و شناسائی جهان است که بازگشتش به دوره تحول علمی و تکاملی ابزار شناسائی و کشف دنیا های جدید است . اولی بنای رفتارش بر «تعبد» است و پذیرفتن بی چون و چرای آنچه محیط و خسانواده به او داده است . و بنای رفتار دومی بر تجربه است و بر علم و بر رها کردن تعبد . مثل دیگری بزنم . در ویت نام جنگ است . مرد عادی عامی با از آن



بی‌خبر می‌ماند یا اگر خبردار شد - به‌علت نودوستی و خیرخواهی که ذاتی بشری است - آرزو می‌کند که آن جنگ هر چه زودتر تمام بشود یا دست‌بالادعا می‌کند که تمام بشود . عین‌یاب که مدام درین قضیه فقط دعا کرده است . اما يك روشنفکر به جستجوی علت چنین جنگی ریشه‌های استعمار و استعمار نو را می‌جوید و سرمایه‌داری بازار طلب و تعرض‌کننده را می‌بیند که دست از آستین تمام حقوق بشری در آورده و به‌اسم اشاعه تمدن و ممانعت از توحش ، هم کار برای کارخانه‌های اسلحه‌سازی فراهم می‌کند ؛ هم محصولات ساخته شده آن کارخانه‌ها را مصرف می‌کند ؛ (از کنسرو گرفته تا تانک و هواپیما) هم کارگر اضافی را به‌اسم سرباز روانه میدان جنگ می‌کند ؛ هم از سرسیاهان که در داخل امریکا چه نابسامانی‌ها را موجب شده‌اند راحت می‌شود ؛ هم از شر «ویت‌کنگ»^۱ ؛ هم در جوار چین پایگاه‌نگه می‌دارد ؛ هم دیگر ملل استعمارزده را مرعوب می‌کند که مبادا روزی خیالی در سر

۱. دوازده درصد مردم امریکا سیاهان هستند . اما میانگین زادوولد آنها از سفیدان بیشتر است . پس یعنی نسبت جوان سرگردان و بی‌هدف میان سیاهان بیشتر است . در سال ۱۹۶۵ میلادی ۵۶/۷ درصد سیاهان کمتر از ۲۴ ساله‌ها بوده‌اند و سفیدها ۴۵ درصدشان . ناچار نسبت بیشتری از سیاهان به سربازی می‌روند . از جمع سفیدهایی که داوطلب سربازی می‌شوند ۱۴/۶ درصدشان به اسیری می‌رسند اما از میان سیاهان فقط ۲/۳ درصدشان . سیاهان ۱۳/۹ درصد سربازان امریکایی را می‌دهند اما ۲۲/۸ درصدشان کشته می‌شوند . به‌این ترتیب جنگ ویت‌نام وسیله مؤثری است برای يك قدر نام دو جانبه . ۴ ترجمه شد به اختصار از حاشیه ص ۱۰۲۸ مجله فان مدرن Temps Modernes چاپ پاریس - شماره دسامبر ۱۹۶۷ .



بیاورند .

به این طریق می توان گفت که روشنفکری خاص دوری است که اجتماعات بشری دیگر نه به صورت گذشته و بر روال تعبد - یا به ترس از ماوراء طبیعت - اداره می شوند . زمانه ای که تحول فکری به دنبال اصل تجربه و تکامل ابزار (صنعت و ماشین) در بنه گسترده تری از جماعات بشری (به کمک ابزار وسیع ارتباط) مظاهر طبیعی را از صورت پدیده های ترس انگیز بدر آورده و نشان داده است که در خلقت یا سرنوشت بشری - ایشان را تأثیری نیست . و اگر بتوان تعبیر عام تری آورد باید گفت که دوره روشنفکری دوره ای است که در آن آدمیزاد از عوامل طبیعی بریده و تنها مانده و سرنوشتش از سرنوشت آنها جدا شده . و خود را در مقابل سرنوشت خود تنها و بی هیچ پشتیبانی آسمانی یا زمینی می باید ، و مجبور است که بی هیچ انتظاری از خارج یا از عالم بالا ، و فقط به اتکای شخص خود عمل کند . مخزن باشد . آزاد باشد . و مسئول .

واضح است که وقتی بی اثری عوامل طبیعی (همچون زلزله یا خسوف و کسوف یا سعد و نحس ایام و ستارگان) در سرنوشت بشری بر ملا شده در درجه اول خود تعبیر «سرنوشت» بی اعتبار می شود که به جای آن باید «سرگذشت» را گذاشت . و در درجه بعدی تمام محتوی آن قسمت از اخلاق و مذهب و قانون و سیاست که تکیه به این عوامل طبیعی یا ماوراء طبیعی دارند نیز معنی خود را از دست می دهند . اینکه تربیت در دربار متلاطم بریزیم تا آرام شود - یا فلان دعا را صدبار بخوانیم



برای رفع سردرد - یا خود نماز آیات و الخ . . . یا مثلاً وقتی میکرب و با و طاعون شناخته شد این دو بیماری از صورت دو بلای آسمانی تنزل کردند و همدوش اسهال تابستانه نشستند . و مهمتر ازینها آنکه وقتی تأثیر عوامل ماوراء طبیعی در «سرنوشت» (یعنی که سرگذشت) آدمی رد شد یا به تردید و اگذار شد ؛ آن قسمت از تأسیسات سیاسی و اخلاقی و مذهبی که خود را در سایه ماوراء طبیعت به نوعی اقتدار رسانده اند یا می‌رسانند - نیز بی اعتبار خواهد شد . یعنی که روشنفکری حوزدای یا دوره‌ای است که در آن « ظل الله » بودن یا « آیه الله » بودن معنایی نخواهد داشت^۱.

۲) روشنفکر کیست ؟

با این مقدمات اکنون می‌توان نظر داد که آدمی وقتی از بند قضا و قدر رست و مهار زندگی خود را بدست گرفت و در سرگذشت خود و هموعان خود مؤثر شد یا به دایره روشنفکری گذاشته . و اگر روشنفکری را تا حدودی آزاداندیشی معنی کرده‌اند نیز به همین دلیل است که روشنفکر - آزاد از قید تعصب یا تحجر مذاهب و نیز آزاد از تحکم و سلطه قدرتهای روز - خود را مسئول زندگی خود و دیگران می‌داند نه لوح ازل و قلم تقدیر را . بسیار واضح می‌نماید اگر در همین جا تذکر داده بشود که چنین نوع برخوردی یا جهان‌بینی و پیشگی با امور زندگی ، هم «وظیفه» است و هم «کار» است و هم «حق» ، برای عده‌ای مخصوص - اگر نگوئیم برگزیده - از هر اجتماع که در درجه اول در بند حوائج ابتدائی زندگی نیستند و در رفاه نسبی مختصری که

۱. مراجعه فرمائید به دخی در میقات . به همین قلم ، انتشارات نیل.



دارند و رسته از بند احتیاجات تن ؛ تازه دچار بند عقل شده‌اند. و از بند «خوبش» که رسته‌اند به بند «دیگران» گرفتار آمده‌اند. به تعبیر دیگر روشنفکری هم از حقوق و هم از وظائف (هم مزد وهم شغل) دسنة مخصوصی از مردم است که «فرصت» و «اجازه» و «جرأت» ورود به «لاهورت» و «ناسوت» را دارند. یعنی فرصت و جرأت و اجازه اندیشیدن درین دو مقوله را که امور آسمانها و اعتقادات و اصول (لاهورت) باشد. و امور زمین و مردمش و زندگیشان و چونی و چندی هایش (ناسوت). توجه کنید که سه شرط می‌گذارم: فرصت به معنی وقت فارغ - اجازه به معنی امکان و جواز و توانائی فکری - و جرأت به معنی دل داشتن و آمارگی از درون فشارنده و نترسیدن.

به این طریق شاید اکنون بتوان توضیح داد که پس چه نوع کسانی نمی‌توانند به قلمرو روشنفکری در آیند:

اول) کسی که در بند تن و شکم است. چه به معنی طبقات استثمار شونده بگیریم که عمری در جستجوی لقمه نانی می‌دوند و تمام هم و غمشان صرف این می‌شود که شکم خود و فرزندان و بستگان خود را سیر کنند. چه به معنی آن دسته از مردم که مرکز عالم خلقت را اسافل اعضای خویش می‌دانند و گر چه فرصت و امکان اندیشه را هم دارند اما کاری با اندیشه ندارند. کارگر و زارع و پیشه‌ور در مقوله اول جا می‌گیرند که به جبر معیشت هرگز فرصت تفکر در لاهورت و ناسوت را نمی‌یابند. و این خود ننگ بشریت فعلی. که معنی زندگی اکثریت عظیم افراد خود را تا آن حد کاسته که عمری بنده شکم باشند یا مزدور معاش. و آدم بی‌غم و خوشگذران و خوش‌نشین و عیاش و الخ ... در مقوله



دوم جا می‌گیرد . کسی که اهل چون و چرا نیست و سر بی‌درد را به‌دستمال نمی‌بندد و غم‌دیگری را نمی‌شناسد و ماست خود را می‌خورد و حلیم حاج مبارق را بهم نمی‌زند و همه کسانی که ازین قبیل مثالها در باره‌شان يك تو مار است .

دوم (کسی که در بند تعصب است . خواه تعصب مذهبی خواه سیاسی ، اگر تعصب را نفی کننده یکی یا دوتا از آن سه شرط که بر شعردم بگیریم (جواز فکری - و جرأت) پس يك «متشرع» که در بند «تعبد» است نمی‌تواند روشنفکر باشد. و نیز يك نظامی که در بند «تعبد» نوع دیگری است که «اطاعت کور کورانه» باشد. می‌توان این هر دو دسته را که به هر صورت دعوی رهبری و پیشوائی دارند و اگر هم نداشته باشند به هر صورت از مدیران اجتماعند؛ از مقوله واحدی دانست که دوروی يك سکه اند . حضور این ، وجود دیگری را توجیه می‌کند یا ایجاب می‌کند. و بعکس . و هر دو دسته عمرشان صرف اطاعت «امر» می‌شود . امر حاکمی زمینی یا آسمانی - فرق نمی‌کند . بهتر گفته باشم ازین دو دسته یکی به اطاعت امر حاکم آسمانی تحمل ظلمی را می‌کند که دسته دیگر - فرمانبران حاکم زمینی - عمله آن ظلم اند . و این یعنی پشت و روی يك سکه . به هر صورت فرمانبری و فرمانبرداری از سلب کنندگان روشنفکری اند . بحث در رد اطاعت از «قانون» است یا در رد اطاعت از دستورهای اخلاقی و مذهبی . بحث در لزوم یا عدم لزوم «تعبد» است در حوزه روشنفکری - که اختیار و مسئولیت و آزادی را برای آدمی عنوان می‌کند.

درین مورد بد نیست به يك نکته فرعی توجه کنیم و آن اینکه



«تعبد» (= فرمانبرداری ، گوش فرمان بودن) مشتق از «عبادت» (= بندگی) و «عبد» (= بنده) است . و «عبدالله» (= بنده خدا) در حوزه اسلام نه تنها از اسامی بسیار رایج است حتی اسم پدر پیامبر اسلام است . چرا که پیش از اسلام و در دوره جاهلیت اسامی «عبد منات» و «عبد اللات» و «عبدالعزی» در میان اعراب رایج بوده با توجه به این که از نظر لغوی میان «اللات» و «الله» فرقی نیست (جز «تا»ی تأییدی که در آخر اولی آمده) شاید برای حذف اسامی خدایان دیگر (لات و منات و عزی و الخ . . .) دوره جاهلی بوده است که نامگذاری «عبدالله» میان مسلمانان صدر اول رایج شد و تا به امروز به صورت سنتی باقی ماند . ازین گذشته می دانیم که « بنده خدا » بودن یکی از بلندترین مقام های انسانی است در حوزه اسلام . و هر جدیدالاسلامی اولین اسمی که برمی گزینند یعنی برایش برمی گزینند - عبدالله است . آیا از این مجموعه نمی توان به اینجا رسید که رابطه خالق (خدا) و مخلوق (آدمی) در حوزه دین اسلام رابطه «مولا» به «بنده» است ؟ در صورتی که در دین یهود سخن از رابطه دو رقیب است و در حریف^۱ و در مسیحیت سخن از رابطه پدر و پسر است . و در مذاهب هندو و بودایی سخن از وحدت خالق و مخلوق . و به این طریق بی اینکه هیچ قصد مقایسه ای در کار باشد - آیا نمی توان به این نکته رسید که اگر سرمایه و سنت روشنفکری در حوزه اسلام بی رمق است یکی به دلیل این رابطه بنده و مولا نیست ؟ شواهد دیگری برای تأیید این «نظر» پسر

۱. رجوع کنید به افسانه کشتی گرفتن یعقوب و یهوه . در باب سی و دوم از سفر پیدایش . تورات .



ازین فراهم خواهم آورد .

اکنون به مطلب خود برگردیم . و آن اینکه «قانون» به هر صورت وضع شده «آدمی» است یا «آدمیان» ، برای اداره امور «مردم» . دستورها و آداب اخلاقی و مذهبی نیز ازین مقوله اند . یا دست کم نوعی ملاک اخلاقی هستند یا جایگزین ابتدائی قوانینی که هنوز از طرف برگزیدگان مردم وضع نشده اند . و در مقوله روشنفکری بحث از رد و قبول آنها نیست . بلکه بحث در ساختمان فکری آدمی است بطور کلی . فکری که دائم محتاج بکن نکن باشد فکری است خام . به همین دلیل است که اغلب اجتماعات بشری با اکثریت خلاق به صورت فعلی اداره می شوند . به ترس از قانونی دنیایی یا اخروی . زمینی یا آسمانی . و به تهدید از جهنم یا پل صراط یا سرنیزه یازندان . بحث در این است که در قسمت اعظم عمر ، بک آدم را به ترس ازین نوع عوامل که برش مردم ، در غم نان و آب و لباس و خانه نگهداشتن ؛ یعنی آدمی را از صورت آدمیت خارج کردن و حکم حیوانات را بر او راندن -- که اگر نخورد می میرد . یا اگر سرما بخورد از حمالی باز می ماند . این کاستن مقام والای بشری است .

به این ترتیب «روشنفکری» وقتی امکان حصول می یابد که آدمی فارغ از غم «فرزند و نان و جامه و قوت» بتواند «به سیر در ملکوت» بپردازد . و دست کم ساعاتی در روز فرصت چنین «سیری» را داشته باشد . و نیز فارغ از «امر» حاکمان زمینی یا آسمانی ، و آسوده از ترس بکن نکن های ایشان ، جرأت چنین سیری یا امکانش را داشته باشد . شاید به این دلیل بوده است که در تعیین حدود مشخصات روشنفکری



کسانی از فرنگی‌ها مینا را بر نوع کاری گذشته‌اند که آدمی می‌کند . و چنان که به جای خود بیاید، روشنفکرانرا پیش از همه در میان آن دسته از مردم می‌جویند که کار بدی نمی‌کنند . یعنی کار بدنی و عضلانی، بلکه کار فکری می‌کنند یا کار روحی یا کار مغزی . اما از طرف دیگر می‌دانیم که به تعبیر مارکسیستی - « کار » عبارت است از آن مقدار « نیرو » یا « انرژی » که باید صرف شود تا از ماده خامی جنسی یا متاعی قابل مصرف بوجود بیاید . و این « کار » در حوزه مسائل بشری گرچه به هر صورت از دو نوع خارج نیست - عضلانی و فکری - اما در حقیقت یکی است . البته چارپا و ماشین هم هست که از حوزه مسائل بشری خارج است . ولی درست که دقت کنیم خواهیم دید که کار حیوان و ماشین نیز حاصل همان کار دوگانه بشری است . یعنی حاصل کار عضلانی و روحی آدمی . که اکنون در حدودی شده‌اند یار و یاور او . با توجه به مزاحمت‌هایی که کار ماشین فراهم کرده است و جای بخشش اینجا نیست .

در تأیید این قضیه - و در معنی « کار » و « فکر » و یکی بودنشان در آخرین تحلیل، اجازه بدهید مراجعه کنیم به حضرت « هایدگر » تا شاید تعبیر دقیق‌تری بدست بیاید و کارمان را در الباقی بحث آسانتر کند . او می‌گوید :

« در نوشته‌های جوانی مارکس که پس از مرگش منتشر شد آمده است که « آنچه ما تاریخ بشری با تاریخ جهان می‌نامیم چیزی نیست جز استحصال بشری به وسیله کار آدمی . و این نوعی سرشت آدمی را می‌سازد » (نوشته‌های جوانی - جلد اول . صفحه ۳۰۷) خیلی‌ها این



نوع تفسیر تاریخ جهان را رد می کنند [...] اما هیچکس نمی تواند نفی کند که تکنیک و صنعت و بازرگانی به عنوان کار استحصال لاعن شعور بشر از خودش - امروزه به صورت نمایی تمام واقعیت عالم واقع را تعیین می کند . تنها با این برداشت است که ما فوراً از مرزهای این دنیای خاص فکری خارج می شویم که جمله نقل شده از مارکس ؛ تاریخ جهان - « کار استحصال لاعن شعور آدمی » در آن حرکت و فعلیت دارد . زیرا که کلمه « کار » در اینجا فقط به معنی نوعی تحریک و نتیجه اش مطرح نیست . بلکه به معنی و مفهومی هنگلی اش مطرح است که فکر و اندیشه را مرحله ای از یک جریان منطقی (دیالک تیکی) می داند که به وسیله آن « شدن » عالم واقع ، صورت می پذیرد و واقعیت واقع را تکمیل می کند . اینکه مارکس به خلاف هنگل - اساس واقعیت را نه در فکر مجرد و شعور یافته به خویش می بیند که خود را و وسائل زیست خود را استحصال می کند - این قضیه مارکس را به مخالفت غائی با هنگل و او می دارد . اما با وجود این مخالفت ، هنوز مارکس در داخل حوزه متافیزیک هنگل قرار دارد . زیرا که زندگی و سلطه واقعیت ها همچنان عبارت است از جریان تکامل « کار » به عنوان یک مرحله منطقی (دیالک تیکی) - یعنی یک مرحله تکامل یافته اندیشه و فکر - به حدی که جرم استحصال کنندگی در هر استحصالی - همان اندیشه باقی می ماند . چه به صورت اندیشه بفرنج و معمائی ماوراء طبیعی ؛ چه به صورت اندیشه علمی و فنی ؛ و چه به صورت ملغمه ای از این هر دو . پس هر



روشنفکر چیست؟ کیست؟ ۳۷

استحصالی در قفس خود انعکاس (= تفکر)^۱ است . هر استحصالی اندیشه است.^۲

در این معنی دوسه جمله هم از « مرد انقلابی » آبرکامو بیآورم که می گوید: «مرد انقلابی کیست؟ - کسی که «نه» می گوید. کسی که اگر طرد می کنند صرف نظر نمی کند [...] . و قیام فردی Revolt عبارت است از حرکتی که آدم را از تجربه ای شخصی به صحت نظریه ای می رساند [...] . و انقلاب Revolution یعنی کوشش برای تطبیق عملی بر نظریه ای . و نیز برای اینکه دنیا را در چهارچوب نظریه ای معین طرح ریختن .»^۳ ملاحظه می کنید که «عمل» و «نظر» به این توالی منطقی دنبال هم قرار گرفته اند : فعل - اندیشه . یا بعکس . پس چندان در بند افتراق کاردستی و کار فکری نمائیم که از یک ریشه اند . به این ترتیب حالا می توان تعریفی را - گرچه نه بقطع و یقین اما به حدس و تخمین - نزدیک تر به حقیقت یافت و گفت که روشنفکر کسی است که فارغ از تعبد و تعصب و دور از فرمانبری، اغلب نوعی کار فکری می کند و نه کار بدنی . و حاصل کارش را که در اختیار جماعت می گذارد کمتر به قصد جلب نفع مادی می گذارد . یعنی حاصل کارش بیش ازینکه جلب نفع مادی و شخصی باشد حل مشکلی

۱. Ré - Flexion - به همان عادت میبورد هایدگر که با ریشه کلمات کار می کند - به دو معنی دیازتاب و داندیشه آمد .

۲. ترجمه شد به اختصار از ص ۳۳ مجله آرگومان Arguments چاپ پاریس - شماره ۴۵ سال چهارم - چهارمین فصل سال ۱۹۶۵ که شماره ای است مخصوص به بحث در باره روشنفکران

۳. نقل و ترجمه شد (به واسطه از ص ۱۵۲۶ مجله Temps Modernes شماره دسامبر ۱۹۶۶)



اجتماعی است . اما اگر گفتم « اغلب » به این دلیل است که شاید قدرت بتوان کار بدنی کننده‌ای را هم یافت که جزو روشنفکران باشد. به این ترتیب در میان روشنفکران (نجار و بنا و آهنگر و آرایشگر و الخ...) یادهقان یا پیشه‌ور کمتری توان سراغ روشنفکری رفت . ولی در میان آن دسته از مردم که بکاری فکری مشغولند مثل نویسنده یا معلم یا منشی یا عالم با واعظ می‌توان سراغ روشنفکر و روشنفکری رفت. واضح است که هر فردی از افراد این صنف‌های اخیر را نیز نمی‌توان الزاماً روشنفکر دانست . شرایطی که پیش ازین برشمردم لازم است. ولی به اعتبار کاری که این اصناف می‌کنند - به اعتبار سر و کاری که با « کلام » دارند - به اعتبار « ابلاغ » و « رهبری » و « مدیریت » که در کارشان هست ؛ فرصت و اجازه و جرأت ورود به لاهوت و ناسوت برایشان فراهم‌تر است تا برای کارگران یا کشاورزان .

نکته‌ای که اکنون باید طرح کرد این است که در اجتماعی آزاد-انتخاب هر يك ازین مشاغل دستی یا فکری که برشمردم برای هر کس آزاد است . یعنی باید آزاد باشد . مراجعه کنید به قانون اساسی و قوانین مدنی و منشور ملل و الخ... و هیچ معنی نباید در کار باشد که کارگر ساده‌ای مثلاً به علت پشتکار و تجربه و پیمودن مدارج شغلی به استاد کاری برسد و بعد به استادی و بعد به تخصص بیشتر و تحصیل بیشتر و بعد مثلاً به مهندسی یا کارشناسی . گذشته اینکه گاه گاه دیده شده است که حروف چین مطبعه‌ای نویسنده از آب در آمده . یا آخوندزاده‌ای که آوازخوان شده . به هر صورت بسیار واضح است که این بر رفتن از مدارج شغلی یا تغییر دادن نوع کار و حرفه وقتی بدست می‌آید



که پای مدرسه‌ای در کار باشد و تجربه‌ای و محیط آمادگی و تقاضایی. یا همه این شرایط با هم. اما درست در همین وضع فعلی ما در ایران با ۷۵ درصد جمعیت سروکار داریم که دور از شهرهای بزرگ، هنوز به رسم دوره ساسانی، مشاغل میان‌شان ارثی است. یعنی که در جامعه سنتی انتخاب مشاغل در کار نیست بلکه ارث بردن آن مطرح است. و در علی آباد و حسن آباد بندرت می‌توان به کشاورز زاده‌ای برخورد که به جای پدر خود نشیند یا به آخوند زاده‌ای که آخوند نشود. حتی در اغلب شهرهای ولایتی و در محله‌های فقیر نشین شهرهای بزرگ نیز وضع از همین قرار است. و چرا؟ چون امکان انتخاب شغل نیست. یعنی که چون مدرسه نیست و کلاس تخصص دهنده نیست و تقاضای جدید نیست و چون زندگی سنتی به روال عهد خیش و لوله‌نگ و بوق سرد حمام و تباله سوزاندن می‌گذرد. در چنین وضعی فرزندان ما تا مدت‌های مدید پس ازین، همان کاری یا شغلی را خواهند داشت که پدرانشان داشته‌اند. یعنی که حکم کلی اجتماع امروز ما - غیر از در شهرهای بزرگ - همان است که بر اجتماع طبقاتی (کاست) ساسانی صادق بود.

اگر بحث را در همین آغاز کار به این نکته ظاهراً فرعی کشاندم به این علت بود که می‌خواستم ببینم آیا این خود یکی دیگر از دلائل گنگی حدود کار و وظایف و معنی وجودی روشنفکران نیست؟ یعنی روشنفکر ایرانی وقتی می‌بیند که دارد در چنین محیط سنتی بسر می‌برد که حتی آزادی انتخاب شغل در آن نیست و چه بسا لیاقت‌ها و استعدادها که در آن به هدر می‌رود آیا حق ندارد گمان کند (و البته که به غلط) که پس



خود او فردی است برگزیده - در حدود دبیران و روحانیان عهد ساسانی - که دسترسی به طبقه ایشان دشوار بود ؟ به این ترتیب اولین مشکل روشنفکران در مملکت ما این است که با ملاک‌های دیگر و برای محیط های دیگر تربیت شده اند اما ناچارند درین محیط بسر ببرند. در بحث از زادگاه‌های روشنفکری توضیح خواهم داد که «فرنگ» و «مدرسه» های آلافرنگ ما چگونه جوانان را برای زندگی در محیط‌های فرنگی (متروپل) می‌پرورند و آنوقت ایشان را در حوزه‌های اجتماعات سنتی که گرفتار استعمارند رها می‌کنند. حاصل این مشکل اول، فراموشیها هست - برخورد با اعتقادات سنتی هست - و در نتیجه، رها شدن مردم به حال خویش. و اگر روشنفکری هم در چنین محیط‌های سنتی دوام بیاورد بیشتر نوعی جانشین عوامل استعماری است یا دیماج ایشان. و نه عضوی جا افتاده در جامعه سنتی.

پیش ازین از «مدرسه» به عنوان کوچکترین واحد یا اولین حوزه آموزش فرهنگ و علوم که زادگاه اصلی روشنفکری است سخن گفته‌ام. و طبیعی است اگر مکتب‌خانه‌های سنتی و مدارس طلبگی را از مقوله این نوع «مدرسه» بیرون بگذاریم، چنانکه گذاشته‌ایم. به گمان اینکه مدارس طلبگی پیش از دوره روشنفکری نیز دایر بوده است اما تنها آخوند و فقیه و میرزا بنویس و منشی و شاعر تربیت می‌کرده. و هم این جور بوده است که اولین سنگ نفرقه را میان روشنفکر امروزی و محیط سنتی افکنده‌ایم. آن هم تنها به اعتبار اینکه روشنفکر امروزی در کلاس مدارس روی صندلی و پشت میز می‌نشیند و تربیت شده در روزی در مکتب‌خانه‌های سنتی روی زمین می‌نشست.



غرضم از طرح قضیه به این صورت عوامانه - عوامانه کسردن يك مسئله مهم نیست . بلکه توضیح دادن این نکته است که اگر روشنفکری با علوم جدید رابطه جدی دارد - یعنی روشنفکری وقتی در يك اجتماع مطرح می شود که علوم جدید در آن اجتماع پایگاههای مستقر یافته باشد - یعنی مدارس و آزمایشگاههای جدید به صورت عضوهای زنده در تن آن اجتماع حیات فعال یافته باشد - پس چرا ما آمدیم و از روز اول در اوان دوره قاجار به جای اینکه علوم جدید را وارد مدرسه های قدیم کنیم مدرسه های تازه ای سواي آنها برای علوم جدید ساختیم ؟ و به این طریق خط بطلان کشیدیم بر تمام مؤسسات فرهنگی سنتی ؟ و تازه در مدارس جدید و از دانشگاههای جدیدمان نیز نه چندان تحقیقی یا مطالعه ای با طرح تازه ای یا خدمتی به عالم علم کردیم . و اکنون در عین حال که مثلا ساختمان دانشگاه «کمبریج انگلستان تقلید مدرسه مدرس شاه است در اصفهان؛ اما مثال مدرسه مدرس را بدل به موزه کرده ایم و آنوقت دانشگاه اصفهان باز کرده ایم که چه بکند ؟ که فقط «لبسانسیه» تحویل بدهد . و راستی کدام يك از دانشگاههای جدید ما حیات فعال علمی دارند؟ به این طریق هم سنت را خراب کرده ایم و هم تجدد را . هم از دبروز مانده ایم و هم از امروز . فوراً توضیح باید داد که موضع گرفتن های تعصب آمیز روحانیت در آن دوره قاجار یکی از علت های این تفرقه بزرگ بود . اما همه علت ها نبود . می شنویم که میرزا حسین خان سپهسالار به کفاره ساختن دارالفنون .. مسجد سپهسالار را ساخت^۱ . یا توجه کنید به این

۱ . نقل شفاهی می کنم از حضرت فریدون آدمیت .



یکی دوستد که می آورم :

« مشیر الملک برای اینکه محصلین این مدرسه (دارالفنون) بکلی از حقوق اسلامی عاری نباشند درس فقه را هم یکی از مواد تحصیلی قرار داد . اما علمای وقت که [. . .] فرا گرفتن فقه را در حدود و صلاحیت طلاب علوم دینی می دانستند هیچکدام تدریس فقه را در آن مدرسه قبول نکردند . »^۱

یا :- « یکی از وکلای کرمان به نام بحر العلوم صحبت رئیس مجلس (اول) را که لایحه انجمنهای ایالتی را می خواند قطع کرد و به اصرار خواست کلمه موزه و تأثیر از متن لایحه حذف گردد زیرا موزه و تأثیر مخالف احکام اسلامی و بنا برین ناپاک هستند . »^۲

یا :- « سید محمد مجتهد (طباطبائی) که بالنسبه روشن بین و نمونه مجتهد غیر عادی پاکدامنی است اغلب چیزهایی می گوید که اندیشناکی طبقه روحانیون را نسبت به آینده می رساند . وقتی که موضوع محاکم عدلیه بمیان بود او در مصلحت تأسیس آنها اظهار تردید کرد و به تیشخند گفت با احداث اینگونه محاکم دیگر چه کاری باقی می ماند که به ملایان سپرده شود ؟ »^۳

گرچه این دوستد اخیر مستخرجهی است از نامه «والتر اسمارت»^۴ که منشی سفارت انگلیس بوده است در تهران آن زمان ؛ و در جلسات

۱. نقی از « راجعاً : دانشکده حقوق و سال ۷-۱۳۴۶ . دینچه ۲۱ . چاپ کیهان .

۲. نقل از مقاله « برشورد عقاید و تکامل پارلمانی در مجلس اول » ، نقله جریدون آدمیت . در مجله سخن شماره تیر ۱۳۴۴ . ص ۷۰۴ .

۳. از همان مقاله . ص ۷۰۵ .

4. Walter Suart.



مجلس اول به تماشا حاضر می‌شده و به هر صورت ذوق زدگی خاصی دارد در گزارش‌هایی که به وزارت خارجه متبوع خود می‌فرستاده . و پیداست که نوعی به‌به‌کننده به قضایاست نه ناظر بی‌غرض - اما به هر صورت حکایت از امر واقع کرده . که نمونه‌هایش را در هر تاریخ مشروطه یا تاریخ قاجار می‌توان دید . اما اگر بیطرفانه بنگریم و متوجه بدبینی شدید روحانیت او ان قاجار نسبت به مستفترانگ‌ها باشیم و آن تجربه میرزای شیرازی و فتوای تحریم تنباکو که دلالتش ملک‌خان پیشوای روشنفکری بوده است ؛ خواهیم دید که اساس کج از زمان‌های خیلی پیش گذاشته شده است و به هر صورت همین جورهاست که اولین برخوردهای غلط شرق و غرب در ایران - که در حقیقت برخوردهای استعماری و استعمارزدگی است - نتایج خود را بار می‌آورد . نتایجی که پیش از همه عاید خود روشنفکران شده است . در همین مدت کوتاه از آغاز پیدایش « منورالفکر » ها در صدر مشروطیت ؛ تا رسیدن دوره بی‌اعتباری روشنفکران در روزگار ما و جای پرداختن ایشان به کارشناسان و کاغذبازان و « تکنوکرات‌ها » (تخصص‌بازان) و جامعه‌شناسان و اقتصاددانان و غیرهم... روشنفکران با همه اهمالی که در تعیین حدود و ثغور معنای اسم خود و نیز در تعیین وظائف فردی و اجتماعی خود کرده‌اند ؛ به علت همین برخوردها که بر مردم ؛ و به علت موضع‌گیری‌های روحانیت و روشنفکری در قبال هم - روشنفکران در زبان مردم عادی معنائی گرفته‌اند و حدودی یافته‌اند و مشخصاتی پیدا کرده‌اند . اول این حدود و مشخصات عوامانه را بیاورم . برای مردم عادی کوچه و بازار و روستا « روشنفکر » در آغاز « فکلی » بود .



و «متجدد» و «مستفرنگک» و «دزنفکته»^۱ و تا حدودی «قرتی» و «مکش مرگ ما» و ازین قبیل ... اما امروزه روز روشنفکر رساننده این معانی دیگر است :

اول) فرنگی مآبی . کسی که لباس و کلاه و کفش فرنگی می پوشد . دستش رسید مشروب می خورد . روی صندلی می نشیند . ریش می تراشد . کراوات می بندد . با قاشق و چنگال غذا می خورد . لغت فرنگی بکار می برد . یا به فرنگک رفته است یا می خواهد برود . و در هر فرصتی از فرنگک مثال می آورد یا از امریکا (یعنی از «متروپل») میکرب می شناسد . طب هندی و یونانی قدیم را با سرد و گرم غذاها و الخ . . . منکر است و همه اش از «ویتامین» و «کالری» حرف می زند . سینما می رود . رقص می رود و الخ . . .

دوم) بیدینی یا تظاهر به آن یا سهل انگاری نسبت به دین . یعنی که روشنفکر اعتقاد به هیچ مذهبی را لازم نمی داند . به مسجد نمی رود . یا بهیچ معبد دیگری . اگر هم برود کلیسا را به علت «ارنگی» که در آن می نوازند بر دیگر معابد مرجح می دارد . نماز خواندن را اگر هم لغو نداند نوعی ورزش صبحانه می داند . هم چنین روزه را که اگر بگیرد برای لاغر شدن می گیرد . یعنی اگر از ته دل هم لامذهب نباشد اعمال مذهبی را با شرط روزه توجیه می کند و با مقدسات علمی^۲ .

۱. Desinfecté - عنوان زدن آید . ضد عفونی شده .

۲ . رجوع کنید به مطالبات در اسلام . به قلم مهندس یانزورگان استاد دانشگاه که در آن ذکر و بودن آب را از ذرات جامی بویید کرده و نیز بدینگونه نوشته های همین نویسنده که جمعا در چنین حوزه ای قلم می زند . و می خواهد دین و مذهب را برای این دسته از فرنگی مآبها توجیه کند .



روشنفکر چیست ؟ کیست ؟ ۴۵

سوم (درس خواندگی . و این در اصطلاح عوام آخرین شرط روشنفکری است نه اولین آن . يك روشنفکر دیپلمه است یا لیسانسه . یا ازینجا یا از فرنگک . و البته اگر از فرنگک فارغ التحصیل شده باشد یا از امریکا - در ذهن عوام روشنفکر تر است . یا خودش خودش را نسبت به محیط : روشنفکر تر می داند . فیزیک و شیمی را مختصری می داند . اما حتماً دربارهٔ «روانشناسی» و «فروید» و «جامعه شناسی» و «تحلیل روانی» صاحب نظر است . یعنی در بارهٔ علوم می که خیلی طول دارد تا علم بشوند سخت پافشاری می کند . در تفصیل همین مشخصات رجوع کنید به «غرب زدگی» .

اینها برداشت عوام است از روشنفکری . یا برداشتی عوامانه . گر چه برداشت خود حضرات « روشنفکران » هم باشد . یعنی ساده کردن مشخصات دیگری است که در زیر خواهیم شمرد :

اول (بیگانه بودن نسبت به محیط بومی و سنتی . با تاریخ و مذهب و زبان و فرهنگش . و بی اعتنا بودن نسبت به تمام آنها . و مدام توجه داشتن به ملاک‌هایی که از « متروپل » و دربارهٔ « متروپل » با خود آورده . از آداب و رسوم گرفته تا تاریخ و سنت و زبان و فرهنگش . یعنی که در يك محیط بومی به صورت عامل فرنگک و امریکا بسر بردن . و دست بالا با آرزوی اینکه محیط بومی و سنتی را نیز به صورت آن محیطها در آوردن .

دوم (جهان بینی علمی داشتن . قضا و قدری نبودن . با نظر علمی و انتقادی به امور دنیا نگرستن و به هر صورت و در هر مورد گزی برای مقایسه در دست داشتن - گرچه این مقایسه اغلب به ضرر محیط‌های



بومی و سنتی در آید که یا مستعمره اند یا نیمه مستعمره . و به نفع محیط های «متروپل» باشد که اغلب از مراکز استعمارند .

اینهاست مشخصات عوامانه و غیر عوامانه روشنفکری در ایران. البته مشخصاتی که در برخورد اول به چشم می آید . مشخصات دیگری نیز هست که به جای خود خواهد آمد . اکنون بر مبنای همین چه در نظر اول بدست آمده ببینیم که روشنفکری به صورتی دقیق تر یعنی چه ؟ تا ازین راه در یابیم که پس روشنفکر کیست ؟

روشنفکر در ایران کسی است که در « نظر » و « عمل » به اسم برداشت « علمی » اغلب برداشت « استعماری » دارد . یعنی از « علم » و « دموکراسی » و « آزاداندیشی » در محیطی حرف می زند که علم جدید در آن هنوز پا نگرفته . و مردم بومی (= دموکراسی) را نمی شناسد تا ایشان را لایق «دموکراسی» بداند . و آزاد اندیشی را هم نه در قبال حکومت ها ، بلکه فقط در قبال بنیادهای سنتی (مذهب - زبان - تاریخ - اخلاق - آداب) اعمال می کند . چون بکار انداختن آزاد اندیشی در قبال حکومت و بنیادهای استعماری و نیمه استعماری اش دشوار است . به دلیل اینکه سانسور هست . و از همین جا برمی خیزد کسروی شدن ها و بعد تکفیر روحانیت و بعد بی اثر ماندن روشنفکر در اجتماع . و این تازه در صورتی است که حبس و تبعید و ترور و تیرباران شدن در کمین روشنفکر نباشد . همچنان که در مورد میرزا آقاجان کرمانی بود یا در مورد ازانی یا در مورد خود کسروی . در چنین وضعی است که اغلب روشنفکران ایرانی در طول این هشتاد و اندی سال قرن چهاردهم هجری قمری بسر برده اند . یعنی پیش ازین



روشنفکر چیست ؟ کیست ؟

۴۷

که متوجه باشند که در يك حوزه نیمه استعماری عمل می کنند گمان کرده اند که در حوزه « متروپل » بسر می برند . بی توجه به مقاصد استعماری غرب؛ و نیز بی توجه به اصالت های سنتی و بومی که اغلب هدف اصلی هجوم استعمار بوده اند .

فرق اصلی روشنفکر ایرانی و روشنفکر غربی - به فرض اینکه هر دو از يك سرچشمه سیراب بشوند یا بایست سیراب شده باشند - درین است که روشنفکر غربی در حوزه « متروپل » (= پایتخت) بادستی باز در تجربه به تمام مؤسسات آموزشی و آزمایشگاهی و موزه ها - که همه از راه غارت مستعمرات غنی شده اند - قدرت این را یافته است که به جای ماوراء طبیعت باستانی ادیان ، ماوراء طبیعت جدیدی را بجوید که جهان بینی علمی دارد و بر بنای آزاداندیشی نهاده است . اما روشنفکر ایرانی که در يك حوزه نیمه مستعمراتی بسر می برد بی دسترسی به آن مؤسسات که از وبه غارت رفته ، و بی هیچ سهمی در دنیای برخوردارانه عقاید و آراء (به عدلت بیسوادی اکثریت و ...) در قدم اول بسا هجوم روزافزون استعمار طرف است که به همراه تکنولوژی و محصولات ساخته خود، آراء و معتقدات و آداب خود را نیز می آورد . و هم چنان که ابزارهای سنتی و بومی را از معرکه حیات خارج می کند. اندیشه ها و اعتقادات سنتی را نیز بی اعتبار می کند . مهم نیست که آسیاب های دزفول موتوریزه بشوند. مهمتر این است که ملاک ارزش اخلاقی دزفولی ها به چه چیز جای خواهد پرداخت ؟! هجوم استعمار نه تنها به قصد غارت مواد خام معدنی و مواد پخته آدمی (فرار مغزها) از مستعمرات صورت می گیرد؛ بلکه این هجوم - زبان و آداب و موسیقی



و اخلاق و مذهب محیط‌های مستعمراتی را نیز ویران می‌کند. و آیا صحیح است که روشنفکر ایرانی به‌جای ایستادگی در مقابل این هجوم همه‌جانبه - شریک جرم استعمار بشود ؟

اگر روشنفکر خود را تنها یک محصول غربی بداند ناچار در هر کجای دنیا که افتاده باشد توجهش فقط به « متروپل » است. به کعبه‌ای که در آن و با ملاک‌های آن پرورده شده. و چون ماهی است که فقط در آب « متروپل » می‌تواند شنا کند کوشش دارد که محیط‌های بومی را نیز به چنان آبی بدل کند، اما « متروپل » ازین محیط‌های بومی جز مواد خام معدنی و مواد پخته و رسیده آدمی چه می‌خواهد ؟ و رفتار او نسبت به این محیط‌های بومی چیست جز حکومت‌های مستبد نظامی برایشان گماشتن و... همان استعمار؟ پس چنین روشنفکری یک عامل استعمار است. و به این دلیل با محیط بومی خود بریده است. متوجه مسائل بومی و سنتی نیست. یا اگر هست نه به قصد حد مشکلات آن - که به قصد انتقای آنها قدم و قلم می‌زند. اما از طرف دیگر چون مجموع عوامل انسانی و حیاتی و فرهنگی و اقلیمی و سنتی که سازنده تمدنی بومی است به هر صورت مقتدرتر از جامعه روشنفکران وارداتی عمل می‌کند - یعنی مقاومت می‌کند - پس روشنفکر وارداتی روز بروز و ازده‌تر می‌شود و تنها مانده‌تر و شکست خورده‌تر. و به این دلیل اغلب اوقات برای شکستن عوامل مقاوم بومی به عوامل غربی (= استعماری) تکیه می‌کند تا شاید بقدرت آنها محیط زندگی خود را آماده‌تر کند. تمام روشنفکرانی که از شکست مبارزه‌نفت به بعد در ایران مصدر کارهای حکومتی بوده‌اند ازین مقوله‌اند. به استثنای انگشت شماری.



اما اگر روشنفکر را « وجدان بیمار » يك جامعه فرض كنيم - چنانكه «سارتر» و «راسل» و ديگران در مورد فرنگه كرده اند - وقتي اين « وجدان بیمار» در جوامع اروپايي و امريكايي از غارت استعمار فریاد می زند؛ « وجدان بیمار » اما بيدار مالك غارت شده بايد از غارت شدن به دست استعمار بنالد . اولی به دليل شركت غير مستقيم در « عامل » بودن و دومی به علت شركت غير مستقيم در « معمول » بودن . پس اگر اولی ممانعت می كند از « غارت كردن » - دومی بايد ممانعت كند از « غارت شدن ». نه اينكه كمك دهنده باشد به چنين غارتی . به اين طريق در روزگاری كه ديگر بزحمت می توان از همبستگی بين المللی طبقه كارگر حرف زد - چون كه كارگران مالك غارت كننده وسير ، خود عاملان استعمار كارگران مسالك غارت شده و گرسنه هستند - هنوز می توان از همبستگی بين المللی روشنفكران سخن گفت كه عده قلیلی ازیشان چه در حوزه های « متروپل » و چه در حوزه های مستعمره و نیمه مستعمره در مقابل واقعیت استعمار راه و روش واحد دارند .